

در این شماره:

حمله به حق سقط جنین در ترمیم  
کردستان: زندگی در برزخ حاشیه  
در ستایش ترانه‌هایی که ساخته نمی‌شوند  
گفت‌وگو با چند نصاب دکل  
مارکسیسم رزمنده و ضرورت مبارزه نظری و حزبی

آتش، شماره هفت، تیر ۱۳۹۱

email: atash1917@yahoo.com

## پایان خونین خرداد و درس‌هایش



### باید انتظارش را داشت!

یورش مزدوران امنیتی به ده‌ها نفر از فعالان جنبش کارگری که ظهر جمعه ۲۶ خرداد در کرج اتفاق افتاد با موج محکومیت از سوی نهادها و گروه‌ها و احزاب ایرانی و غیر ایرانی روبرو شد. نزدیک به ۶۰ زن و مرد در ارتباط با فعالیت‌های «کمیته هم‌مانگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری» به شکل وحشیانه‌ای دستگیر و به کمیته مشترک واقع در زندان گوهردشت برده شدند. یورش ماموران با توهین به دستگیرشدگان و کتک زدن همراه بود. چند نفر از فعالان سرشناس جنبش کارگری در کردستان از جمله محمود صالحی هم در بین دستگیرشدگان بودند. تا زمان نگارش این متن کماکان ۱۰ نفر از زنان و مردان بازداشت شده در حبس به سر می‌برند.

این اولین بار نیست که رژیم سرمایه‌داری - مذهبی به فعالان یک تشکل مدافع حقوق کارگران حمله می‌برد. بارها این اتفاق را در نقاط مختلف ایران به ویژه در کردستان شاهد بوده‌ایم. دستگیری فله‌ای مبارزان جنبش کارگری هم سابقه دارد. همین سه سال پیش بود که به ده‌ها نفر از کسانی که قرار بود در روز جهانی کارگر (اول ماه مه) تجمع مسالمت‌آمیزی در پارک لاله تهران داشته باشند حمله شد و ۱۵۰ نفر بازداشت شدند.

علت چیست؟ بارها شنیده‌ایم و گفته‌ایم که این رژیم از هر گونه تجمع و تشکل مردمی می‌ترسد. این واقعیت برای خیلی از مردم به خصوص از وقایع خرداد ۱۳۸۸ تا به امروز آشکارتر شده است. پایه و اساس هراس رژیم، تحلیلی است که از درجه نارضایتی و نفرت بخش‌های بزرگی از مردم نسبت به خود دارد. این‌ها از ظرفیت برانگیخته شدن آتش مقاومت و شورش در دل جامعه، حتی به بهانه بی‌آزارترین مناسبت‌ها و عادی‌ترین تجمعات، ارزیابی دارند. خوب می‌دانند که با طرح‌های اقتصادی خانمان براندازشان و با این ادامه در صفحه آخر

مذهبی و نقاب «استقلال طلبی»، حساب انقلابیون و مردمی را که به سرعت بیدار می‌شدند و در برابر رژیمش ایستادگی می‌کردند برسد.

کم نبودند نیروهای مخالف متشکل که پایگاه اجتماعی نسبتاً قابل توجهی هم داشتند. از سازمان مجاهدین خلق که پر طرفدارترین نیروی اپوزیسیون به حساب می‌آمد گرفته تا گروه‌های مختلف کمونیست انقلابی و دمکرات‌های چپ، از طیف لیبرال‌های مذهبی مانند بنی‌صدر و همفکرانش گرفته تا لیبرال‌های «سکولار» جبهه ملی و... چیزی که جایخ خالی بود حزب و راهبرد و نقشه‌آلترناتیوی بود که بتواند افق پیروزی را ترسیم کند؛ مردم را از بند تردیها و توهم‌های آن مقطع آزاد کند و کار پیچیده و پر پیچ و خم سرنگونی مرتجعین تازه به قدرت رسیده را رهبری کند.

سازمان مجاهدین خلق که فراخوان تظاهرات ۳۰ خرداد ۶۰ را داده بود و بسیاری از کسانی که در کنار مجاهدین خلق به خیابان‌ها رفتند، افقی فراتر از مقاومت در برابر هجوم ارتجاع، بلند کردن صدای «مظلومیت» خود، و تحمیل یک عقب‌نشینی سیاسی به هیئت حاکمه اسلامی نداشتند. عملاً می‌خواستند اوضاع ادامه در صفحه بعد

از تاریخ حاوی «وظیفه و پیام ویژه‌ای» باشد. برای مثال، عاشورا می‌آید که خون شیعه بجوشد و به شکرانه این روز، این یا آن معجزه به سود مومنان اتفاق بیفتد. اما در دنیای عینی و واقعی، همزمانی اتفاقات سیاسی در یک روز یا یک ماه معین، ناشی از اتفاق و شانس است. اگر هم بین ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ نقطه مشترک یا شباهتی ترسیم می‌کنیم برخاسته از واکاو و تحلیل ما از شرایط و معضلات جنبش ضد رژیم در دو شرایط متفاوت تاریخی است.

در روزهای پایانی خرداد ۶۰ بسیاری علیه رژیم نوزاد اما فرتوت مذهبی در خیابان بودند: نگران طرح سرکوب قطعی کمونیست‌ها و انقلابیون و وارد کردن ضربه به صف گسترده مخالفان سیاسی جمهوری اسلامی؛ امیدوار به تغییر تناسب قوای سیاسی به نفع جبهه آزادیخواهی و استقلال طلبی و به ضرورت‌تجاج مذهبی که به پشتوانه سرکوب و عوام‌فریبی و جهل، بسیاری را با پای خود به مهلکه جنگ ارتجاعی با عراق می‌فرستاد؛ خشمگین از دروغ‌گویی و رفتار ماکیاولیستی خمینی که راه نجف - پاریس - تهران را به یاری قدرت‌های غربی و بر پایه دستور کاری ضدانقلابی یک شبه پیموده بود و حالا می‌خواست با استفاده از تکفیر و تعصب

پرویز ۳۰ خرداد بود. روزی به یاد ماندنی در تقویم تاریخ. در فاصله ۲۸ سال، این روز دو بار وقایع سیاسی مهمی را در صحنه مبارزات مردم شاهد بوده. بار اول به سال ۱۳۶۰ بر می‌گردد و تظاهرات نیم میلیونی در تهران پنج میلیونی آن سال‌ها. تظاهراتی خونین با کشتگان و مجروحان و اسیران بسیار. با حضور دختران و پسران جوان و نوجوانی که در خیابان‌ها توسط کمیته‌چی‌ها و پاسداران و حزب الهی‌ها شکار شدند و تعداد زیادی از آنان بعدها زیر شکنجه یا در برابر جوخه تیرباران جان باختند. بار دوم اما سال ۱۳۸۸ بود که صحنه‌هایش را همه به یاد داریم؛ هفته‌ای بعد از برگزاری تقلب ریاست جمهوری و «رای من کو؟» و تظاهرات ۳-۴ میلیونی پایتخت؛ فردای اتمام حجت خامنه‌ای با مردم که در واقع فرمان کشتار در خیابان و آدم ربایی و شکنجه و کهریزی کردن جوانان مبارز را صادر کرد. ۳۰ خرداد ۸۸ با نام ندا آقا سلطان عجین شد که گلوله یک مزدور بسیجی سینه‌اش را شکافت و تصویر جان‌دانش جهان را به لرزه در آورد. بی شک این تقویم تاریخ نیست که سمت و سوی تحولات سیاسی را تعیین می‌کند. ممکنست در چارچوب تفکرات مذهبی و ایده‌الیستی، هر روزی

را مثل روزهای اول انقلاب نگهدارند و «دمکراسی نیم بند» را حفظ کنند. می‌خواستند «دستاوردهای انقلاب و ثمره فداکاری‌های مردم و خون‌هایی که ریخته شده بود» را حفظ کنند. مجاهدین خلق، نیروی میلیشیای خود (تشکیلات هواداران جوان که تا حدی تعلیمات نظامی هم دیده بودند) را به خیابان آورد اساسا برای این که در برابر خمینی و متحدانش قدرت نمایی کند و نشان دهد که اگر به آن‌ها امتیاز داده نشود می‌توانند اوضاع را بی‌ثبات کنند. جوهر سیاست سازمان مجاهدین خلق، اصلاح وضع موجود از طریق باز کردن جایی برای خود در قدرت سیاسی بود، و نه دگرگونی اساسی وضع موجود. اگر چه در بین مبارزه‌جویان خیابانی، خشم و نفرت نسبت به رژیم واپس‌گرا و سرکوبگر بالا گرفته بود و از جان گذشتگی و خواست به تغییر موج می‌زد اما اهداف و سیاست و ابزاری که در دست داشتند نمی‌توانست جامعه را به واقع دگرگون کند. حتی تاکتیک مبارزه‌شان بر اصل پایه ای هر نبرد یعنی «حفظ نیروی خود و نابودی نیروی دشمن» استوار نبود. اشتراک و هم‌سویی بنیادین ایدئولوژیک مجاهدین خلق با رژیم مذهبی (و مقوله اسلام سیاسی) نیز واقعیت دیگری بود که جوانان مبارز را به بازی کردن در زمین ارتجاع حاکم و خلع سلاح شدن در برابر طرز تفکر حاکمان و ارزش‌های مسلط می‌کشاند. با امام حسین و کربلا و «نسل فدا» نمی‌شد مردم را به روبرویی با کسانی دعوت کرد که استاد عوام‌فریبی و خرافه و منبر رفتن و روضه کربلا خواندن بودند.

در سی خرداد ۱۳۶۰ گلوله و زنجیر و چماق بر سر مردم بارید و تظاهرات زیر ضربات خونین فرو پاشید و عقب نشست و در تاریکی غروب پراکنده شد. از همان شب، پروژه کشتار بزرگ مخالفان کلید خورد. خمینی، رفسنجانی، بهشتی، خامنه‌ای، کروبی و ده‌ها مقام مسئول دیگر که بعدها در دو جناح اصولگرا و اصلاح طلب حکومتی مقابل یکدیگر ایستادند در راس این جنایت قرار داشتند. جنایتی که در آن مقطع با سکوت رضایتمندانه قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی روبرو شد چرا که منافع خود را در سرکوب کمونیست‌ها و آزادیخواهان ضد امپریالیست و کشتن روحیات انقلابی می‌دیدند. حزب توده و فدائیان اکثریت نیز که هنوز نوبت‌شان نرسیده بود زبانه به توجیه اقدامات رژیم و حمایت از «سرکوب ضدانقلاب» برخاستند.

بیست و هشت سال بعد، در سی‌ام خرداد ۱۳۸۸ باز هم دختران و پسران جوان خیابان‌های تهران را پر کرده

بودند و علیه دیکتاتور شعار می‌دادند. این بار رهبری به دست جریان سبز (جناح اصلاح طلب حکومت) و شبکه‌های ارتباطی فعالان‌شان در فضای مجازی بود؛ هر چند ادعا می‌کردند که «ویژگی جنبش سبز اینست که رهبر ندارد!» افق دید و سیاست و روش‌هایی که بر این جوشش عمومی حاکم بود ریشه در اهداف و سیاست‌های موسوی‌ها و کروی‌ها و مشارکتی‌ها و مجاهدین انقلابی‌ها داشت. سن و سال اکثر شرکت کنندگان در تظاهرات‌های ۸۸ به سال ۱۳۶۰ قد نمی‌داد و از واقعیت خونبار «دوران طلایی امام» که موسوی خواهان بازگشت به آن بود بی‌خبر بودند. در بین مردمی که به خیابان می‌آمدند این تصور وجود داشت که با دوسه تا تظاهرات چند میلیونی در تهران و شهرهای بزرگ، رژیم اجبارا عقب نشینی می‌کند و احمدی‌نژاد را کنار می‌گذارند و زمینه برای رئیس جمهور شدن موسوی هموار می‌شود. مسیری که رهبران سبز برای تغییر جلو می‌گذاشتند ساده بود و به همان اندازه غیرواقعی: اتکاء به نیروی جوانان، تبلیغات رسانه ای، دعوت به تظاهرات‌های بزرگ مسالمت آمیز، کسب حمایت مراجع مذهبی، جلب افکار عمومی بین المللی، چانه زدن‌های پشت پرده با بخش‌هایی از جناح حاکم، و تحمیل عقب‌نشینی سیاسی به کودتاگران.

این توهمات به کمک سیاست پردازان و تحلیل گران سیاسی در رسانه‌های بین‌المللی و شبکه‌های جدید ارتباطی، به روز می‌شد و به شکلی گسترده انتقال می‌یافت. شعار «یا حسین میر حسین» یا دعوت به الله اکبر گفتن شبانه بر پشت بام‌ها در یک چشم به هم زدن با اینترنت و ماهواره به اطلاع عموم می‌رسید. امواج، از رعایت «سکوت»، «پرهیز از خشونت»، «مبارزه مسالمت آمیز» و «نافرمانی مدنی» می‌گفتند و باتوم‌ها بود که فرود می‌آمد و گلوله‌ها بود که شلیک می‌شد و شکنجه‌ها بود و تجاوزها.

«تاکتیکی» که جریان سبز در برابر میلیون‌ها مردم معترض گذاشت یک خصوصیت مهم داشت: «مظلوم نمایی» آن هم از نوع منفعل اش. هدف از این تاکتیک البته بیشتر از آن که بستن دست و پای کودتاگران و قاتلان بسیجی و انتظامی و لباس شخصی در سرکوب بیشتر باشد، مهار رادیکالیسم جوانان و جلوگیری از رزمنده شدن مبارزات خیابانی بود. سرکوبگران را جری‌تر و نسبت به پیروزی در این جنگ نابرابر مطمئن‌تر می‌کرد و هراسی که روزهای اول در دلشان افتاده بود را رفته رفته کنار می‌زد. اگر در سی خرداد ۱۳۶۰ مجاهدین خلق نوعی «مظلوم نمایی» رادیکال را به نمایش

گذاشت و با تبدیل رزمندگی هوادارانش به یک اهرم فشار سیاسی مبارزات ضد رژیم را به دور باطل «عملیات ایذایی» و «ترور» انداخت، سیاست نارهبران سبز در سال ۱۳۸۸ بیشتر به طرح یک کم‌دی شبیه بود با عناوین دهان پرکنی مثل «تظاهرات سکوت» و «اسب تروا». اگر در سال ۱۳۶۰ سطح شعارها و خواسته‌ها از آنچه رهبری سازمان مجاهدین خلق مطرح می‌کرد یعنی «آزادی» و «نفی انحصارطلبی و استبداد سیاسی» فراتر نرفت و حتی در مورد ساختار سیاسی حکومتی که می‌بایست جایگزین رژیم مرجع مذهبی بشود نیز آگاهی مردم را بالا نبرد، در سال ۸۸ خواسته‌ها در محدوده «رای من کو؟» و «انتخابات دوباره» و «رفراندم قانون اساسی» چرخید و رادیکالیسمش حداکثر این شد که مرگ بر اصل ولایت فقیه بگوید و مرگ دیکتاتور را طلب کند. طنز تلخ تاریخ را ببینید که جریانات بازمانده از فدائیان اکثریت و حزب توده ای که در سال ۱۳۶۰ زیر علم ضدانقلاب اسلامی سینه می‌زدند، این بار شال سبز به گردن انداخته مردم را به روضه موسوی و کروی دعوت می‌کردند.

برای شکستن این دور باطل اما باید با ایده پیروزی ساده و سریع تسویه حساب کرد. با ایده قدرت‌نمایی از طریق دعوت به «تظاهرات بزرگ». با ایده مظلوم نمایی به شکل سکوت و مقابله به مثل نکردن. با ایده طرح خواسته‌ها و شعارهای غیر مشخص، مبهم و یا واپس‌گرایی که ظاهرا همه را متحد می‌کند و به اصطلاح راه تفرقه را در صفوف مردم می‌بندد. با ایده فلج کننده «راه مسالمت آمیز» در دنیایی که حاکمان ضد مردمی انحصار استفاده از سلاح را در دست دارند، در دنیایی که تناسب قوای سیاسی در آن نهایتا به نیروی قهر تغییر می‌کند.

شکستن این دور باطل در گرو بسط پیگیرانه آگاهی انقلابی/ طبقاتی، تلاش برای ساختن تشکلهای متنوع مبارزاتی در بین قشرها و طبقات مردمی، و اتخاذ راه و روش‌ها و تاکتیک‌های موثر برای برپایی مقاومت‌ها و اعتراضات - هر چند کوچک اما ادامه دار و تقویت کننده یکدیگر - است. جنبش مردم به شعارهایی نیاز دارد که شکل‌های مختلف استثمار و ستم طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی را زیر سوال ببرد و جویبارهای پراکنده مقاومت و اعتراض را به یک جهت نزدیک کند. از شعار سرنوینی جمهوری اسلامی گرفته تا جدایی دین از دولت و هر آن چه جزء جزء نظام و روابط حاکم در زیربنا و روبنای جامعه را زیر سوال بکشد و معضلات روز را به دورنمای انقلاب سوسیالیستی و جهت‌گیری کمونیستی پیوند دهد. ■

## بدن زن عرصه مبارزه سیاسی

حمله به حق سقط جنین در ترکیه

روز سوم ژوئن (۱۴ خرداد ۹۱) هزاران زن و مرد به خیابان‌های استانبول، آنکارا و اسکی شهیر ترکیه آمدند تا به فراخوان اخیر رجب طیب اردوغان نخست وزیر آن کشور که خواهان غیر قانونی کردن سقط جنین شده اعتراض کنند. اعتراض به این حمله ارتجاعی به حقوق زنان به شکل‌های مختلف در جریان است.

از سال ۱۹۸۳ سقط جنین در ۱۰ هفته اول بارداری در ترکیه مجاز است و بعد از آن فقط در صورتی که ضرورت پزشکی ایجاب کند. ولی ماه گذشته اردوغان گفت که سقط جنین «قتل» است، «کشتن بچه در شکم مادر با کشتن بچه بعد از زایمان تفاوتی ندارد»، و حزب حاکم «عدالت و توسعه» که اسلامی‌تر کردن کشور از «پیشرفت‌های» مهمش بوده در حال تهیه لایحه‌ای است که سقط جنین را بعد از چهار هفته مگر در شرایط اضطراری ممنوع اعلام کند.

اردوغان چند روز پس از این سخنرانی حملاتش به زنان را ادامه داد و گفت «فمینیست‌ها می‌گویند بدن من، حق انتخاب من. ولی کسی حق ندارد جنینی را که در بدن است سقط کند.» سران مذهبی ترکیه هم فوراً به غور نشستند و تصدیق کردند که اسلام، جنین را یک انسان مستقل محسوب می‌کند. مهمت گورمز رئیس بخش امور مذهبی دولت گفت که «هیچ زنی حق ندارد بگوید این بدن من است... مادر صاحب بچه‌ای که در شکمش است نیست... او یک متولی است که وظیفه‌اش مراقبت، حفاظت و غذا دادن به بچه است.» سردمداران حزب حاکم فرصت را غنیمت شمردند تا حالا که صحبت از حذف یکی از حقوق مهم زنان به میان آمده، ارتجاعی‌ترین ایده‌هاشان را به کرسی بنشانند. شهردار آنکارا نیز در تلویزیون و در مقابل چشمان حیرت زده مردم گفت زنی که فکر سقط جنین به سرش بزند «به جای این کار باید خودش را بکشد. نه این که بگذارد



بچه‌اش تاوان اشتباه او را بدهد.»

وجود جنبش فمینیستی و تجربه محدود (و مورد تهدید) سکولاریسم در ترکیه باعث شده که قدم‌های ارتجاعی حکومت با مقاومت روبرو شود. ولی با توجه به پیشروی‌هایی که تاکنون حزب حاکم در وارد کردن حجاب به مدارس و ارگان‌های دولتی کرده، و نقشه‌هایی که برای آینده زنان در سر دارد، باید گفت که زنان ترکیه با خطرات واقعی مواجهند. به گفته طوبی اوزی باکی یکی از اعضا کلکتیو فمینیستی استانبول: «اگر سقط جنین در ترکیه ممنوع شود، زنان کماکان به حاملگی‌های ناخواسته پایان می‌دهند ولی این بار در شرایطی ناسالم و خطرناک. و این درماندگی، زنان را طعمه سودجویی‌های مشتکی افراد مشکوک و ناپاب خواهد کرد.»

عده‌ای از تحلیل‌گران می‌گویند که حملات اردوغان به سقط جنین در راستای تلاش دولت ترکیه برای افزایش جمعیت ترک کشور در مقابل جمعیت رو به افزایش کردها است. خود اردوغان هم تلویحا اشاره‌ای به نیاز به ازدیاد جمعیت کرده و حتی عمل سزارین را کاری غیر طبیعی و یک توطئه مخفیانه برای محدود کردن رشد جمعیت و اقتصاد ترکیه خوانده است: «چون زنانی که سزارین می‌کنند نمی‌توانند بیشتر از دو بچه داشته باشند.» و دولت در فکر این است تا بیمارستان‌هایی را که حاضرند به عمل سزارین به انتخاب فرد باردار دست بزنند مجازات کند. دیگر تحلیل‌گران معتقدند نخست وزیر ترکیه

می‌خواهد افکار عمومی را به نفع خودش تغییر دهد تا دستش برای بازنویسی قانون اساسی (و اسلامی کردن آن) در سال آینده بازتر باشد.

به گفته دنیز بایرام از وکلای مدافع حقوق زنان که در تظاهرات استانبول شرکت کرده بود: «بدن زنان عرصه مبارزه سیاسی شده است.» اما سرکوب زنان و محدود کردن حق کنترل بارداری به عنوان یک سیاست، چیز جدیدی نیست. ارتجاع ترکیه هم در زن ستیزی تنها نیست.

در ال سالوادور زنان مشکوک به سقط جنین را از اتاق اورژانس بیمارستان‌ها بیرون می‌کشند و بازداشت می‌کنند و حتی رحمشان را مورد آزمایش قرار می‌دهند تا مدرک جرم پیدا کنند. این روزها برخی نمایندگان مجلس کانادا دوباره مسئله «انسان بودن» جنین را مطرح کرده اند که «پوششی اخلاقی» و بهانه‌ای غیر علمی برای اعمال کنترل دولت‌ها بر بدن زنان است. نسل جوان زنان کانادایی با حیرت می‌بینند که دوباره باید برای حقی که مسلم می‌پنداشتند به مبارزه برخیزند. چند سال پیش دولت محافظه‌کار فرانسه تلاش کرد با جرم شناختن «سقط غیر ارادی»، راه را برای ممنوعیت «سقط داوطلبانه» باز کند که در نتیجه مبارزات زنان مجبور به عقب‌نشینی شد. در آمریکا تلاش‌های خشونت‌بار محافظه‌کاران راست و بنیادگرایان مذهبی برای باطل کردن حق سقط جنین از همان زمان قانونی شدن آن در سال ۱۹۷۳ آغاز شد. سقط جنین برای زنان جوان و در ماه‌های آخر

بارداری به طور جدی محدود شده، زنانی که تصمیم به پایان دادن به بارداری خود می‌گیرند گرفتار انواع موعظت غیرعلمی و عذاب آور در کلیسا و رسانه‌ها می‌شوند. در ایران هم سقط جنین از نظر قانون و شرع ممنوع و از نظر عرف ناپسندیده به حساب می‌آید. عمل سقط جنین فقط تا چهار ماهگی و آن هم در صورت وجود خطر مرگ برای مادر و یا نقص جدی رحم و با تشخیص حتمی سه پزشک و پزشک قانونی مجاز شمرده می‌شود و در مواردی غیر از این مجازات دارد. در قانون مجازات اسلامی که فقط می‌تواند محصول یک ذهن کهنه‌پرست و مریض باشد انواع دیه (آن هم به دینار!) برای مراحل رشد سلولی درون بدن زن منظور شده است: نطفه، علقه، مضعفه، با استخوان ولی بی‌گوشت، با گوشت و استخوان (در دو نوع بی‌روح قبل از چهار ماه و با روح)، مذکر که دیه‌اش کامل است یعنی دو برابر قیمت زنی که حملش می‌کند، یا مونث که ارزشش نصف مذکر است.

وایس‌گرایان مختلف علیرغم اختلاف نظرها و یا درجه تحمل‌شان، همگی در مخالفت با سقط جنین اشتراک نظر دارند. اما این جار و جنجال‌ها اساسا برای دفاع از یک توده سلولی که ممکن است روزی به انسان تبدیل شود نیست. همگی این‌ها در طرح‌های سیاسی و اقتصادی‌شان و جنگ‌هاشان ثابت کرده‌اند که ارزشی برای جان انسان‌ها (و به طور کلی حیات و محیط زیست) قائل نیستند. دعوا بر سر حق سقط جنین اساسا به نقش زنان در جامعه و نقش خانواده پدرسالار در حفظ نظم موجود مربوط است. قانونی شدن سقط جنین به این معناست که زنان می‌توانند تصمیم بگیرند کی می‌خواهند بچه دار شوند و این برای رهایی زنان امری اساسی است. از طرف دیگر، حمله به سقط جنین قدم اول حمله به حق جلوگیری از بارداری است. برای مثال در آمریکا همه جریان‌های فاشیست مذهبی که مرتبا به کلینیک‌های سقط جنین حمله می‌کنند و هر از گاهی پزشکان این کلینیک‌ها را به قتل می‌رسانند مخالف جلوگیری هم هستند. حتی در سنای آمریکا (که یک نهاد قانون گذاری است) گروهی تلاش می‌کنند بودجه دولتی سازمان «حمایت

از خانواده» را که اساس کارش کمک به زنان برای سالم‌ترین راه‌های جلوگیری از بارداری است قطع کنند. در دهه ۱۹۶۰ پیشرفت‌های علمی در مبارزه با بارداری و به ویژه قرص ضد بارداری نقش مهمی در رابطه جنسی جوانان بوجود آورد و زنان با آزادی بیشتری (و به دور از دغدغه بارداری ناخواسته) امکان به دست گرفتن سکسوالیته خویش را یافتند. مرگ و میر زنان در نتیجه زایمان ۶۰٪ کاهش یافت. انتخاب زمان بچه‌دار شدن و یا نشدن به زنان امکان داد به کسب توانایی‌های حرفه‌ای بپردازند. در سال ۲۰۰۹ پنجاه درصد کسانی که موفق به اخذ دکترا شدند زن بودند، این رقم در سال ۱۹۶۰ ده درصد بود. دسترسی زنان به امکانات جلوگیری در آمریکا در سال‌های ۱۹۹۰، اختلاف در آمد زنان و مردان را ۳۰ درصد کاهش داد.

ارتجاع خواهان نظمی سنتی و کهنه است. می‌کوشد با فیلم‌ها و سریال‌ها و ادبیاتی که ازدواج و مادری را اوج آرزوها و کمال زن معرفی می‌کند و با قوانینی که زنان را از هرگونه کنترل بر بدن خویش منع می‌کند، زنی بسازد که تابع است، برای خودش آرزویی ندارد، زندگی‌اش اخته است — با موجودیتی تحقیر شده و ضربه دیده.

علیه چنین نقش و چنین موقعیتی بود که در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ زنان به پا خاستند. مبارزه‌شان برای رهایی که به حق سقط جنین گره خورده بود باعث شد که طرز تفکر جامعه در غرب تغییر کند و به حق تولید مثل و برابری جنسی طور دیگری نگاه شود. قدرتی که این زنان در مبارزاتشان به دست آورده اند، متعلق به همه زنان دنیا است. زندگی‌هاشان را پربرتر و آرزوهایمان را رنگین‌تر کرده است. و به اندیشه دنیای عاری از ستم نزدیک‌ترمان کرده است. حق سقط جنین هسته این قدرت است. امروز زنان ترکیه به خیابان آمده‌اند. می‌گویند «بدن من، انتخاب من»، «من یک زنم نه یک مادر» «دستان دولت از بدن من کوتاه»... تصمیم دارند نگذارند دولت ارتجاع دوباره در هزارتوی جهل اسیرشان کند. همگی بدون خجالت، بدون عذر خواهی و بدون تعارف از این حق دفاع کنیم. ■

سیما توکلی



زنان سال صفر مجموعه مقالات و متن سخنرانی‌های آذر درخشان (مهری علی ملایری) از کوشندگان جنبش کمونیستی و جنبش زنان است که ماه پیش به علت بیماری سرطان درگذشت. عنوان این کتاب اشاره‌ای است به نسل زنان فعال در انقلاب ۱۳۵۷ که نویسنده خود یکی از آنان بود. این کتاب در سال ۱۳۹۰ منتشر شده و «بنیاد پوران بازرگان» در پاریس نیز با برگزاری مراسمی از نویسنده تقدیر کرده است. به گفته نویسنده، کتاب منتخبی است از «نوشته‌های من طی سال‌هایی که در جنبش زنان فعالیت کرده‌ام... این مجموعه، پنجره‌ای به تاریخ ده سال اخیر مبارزه جنبش زنان نیز هست، با این امید که برای زنان جوانی که به صحن مبارزه با نظام مردسالار حاکم قدم می‌گذارند، پیشینه‌ای از منظر انقلابی ارائه کند.»



# زندگی در برزخ حاشیه



بعد ممکن است بیایند و جاده‌ای را افتتاح کنند یا کیوسک نیروی انتظامی جدیدی را به راه بیندازند یا مجرمی را مجازات کنند.

اما زحمتکشان ساکن حاشیه شهر و یا روستاهای باد کرده هر روزه با مشکلات عدیده روبرویند. برای نمونه در روستای نایسر واقع در پنج کیلومتری سنندج در مسیر همدان.

در زمانی نه چندان دور (حدود پانزده سال پیش) نایسر روستایی سرسبز و پر آب بود با درختان گردو و میوه‌جات.

تا این که به دنبال شایعاتی مبنی بر گذشتن قطار همدان-سنندج و

احداث یک سد، برخی از مردم بی‌مسکن و عده‌ای دلال شروع کردند به ساختن خانه‌های شبه روستایی با متراژ کم و بدون مجوز. چنین شد که در ظرف مدت نسبتاً کوتاهی نیمه جدیدی به نایسر قدیمی اضافه شد: اما کم آب و بدون برق. بسیاری برای خود چاه زدند و برق کشیدند. بعد از مدتی مردم کم‌بضاعت خانه‌ها را به شکل قولنامه‌ای خریدند و برخی دیگر اجاره کردند و رفته رفته اتوبوسی قدیمی برای تردد به شهر به آن جا اختصاص یافت و مسافرکش‌های شخصی هم خط سواری به سنندج را راه انداختند.

تا مدت‌ها مقامات شهرداری سنندج از دادن سند به خانه‌ها خودداری کردند. بعد از مدتی آب بسیاری از مناطق نایسر بالا که از طریق یک منبع تامین می‌شد قطع شد و مردمی که چاه نداشتند مجبور به خرید آب از طریق تانکر شدند.

بالاخره بعد از سال‌ها اعتراض آب بخش‌هایی از نایسر بالا حدود چهار سال پیش وصل شد. بعد از مدتی به تعدادی از صاحبان خانه‌ها سند دادند اما بسیاری به خاطر قولنامه‌ای بودن خانه‌ها و وجود «بنگاه‌های مشکل‌دار» دچار مشکل شدند. به این صورت که مثلاً برخی خانه‌ها چند صاحب پیدا کرد.

نایسر بالا فقط یک جاده اصلی آسفالتی دارد و بقیه کوچه‌ها خاکی هستند و به هنگام زمستان گل و شل می‌شود و در تابستان گرد و خاک شدید. تنها مرکز بهداشتی محل، همیشه پر از بیمار است. بسیاری بیماری عفونی

دارند. اکثریت ساکنین زیر خط فقر هستند. نرخ بیکاری حدود ۴۰ درصد است. مدرسه به اندازه کافی وجود ندارد. اخیراً نایسر بالا که گفته می‌شود حدود ۱۵ هزار نفر جمعیت دارد را شهرک اعلام کرده‌اند و در نتیجه خدمات رایگان درمانی ویژه روستا را قطع کرده‌اند. در نایسر از امکان تفریحی خوبی نیست به جز یک زمین خاکی فوتبال که بچه‌ها خودشان درست کرده‌اند و حیاط یکی دو مدرسه. نانوائی‌های موجود کم هستند و همیشه شلوغ.

نایسر یک استثناء نیست، نمونه‌ای است چشمگیر از وضعیت حاشیه‌نشینی در استان کردستان. روستاهای شهرک‌گونه معروف دیگری مانند نلله و ناسلاوه و حسن آباد نیز هستند که وضعیتشان خیلی از نایسر بهتر نیست.

جالب توجه این که در حالی که ده‌ها هزار نفر در حاشیه شهر در شرایط فلاکت بار به سر می‌برند در شهر سنندج هزاران نفر از پرسنل نیروی ارتش لشکر ۲۸ کردستان در شهرکی بالنسبه مدرن با خانواده‌هایشان زندگی می‌کنند. به جز این مجتمع، چندین مجتمع مسکونی دیگر وابسته به سپاه وجود دارد که مساحت وسیعی را به خود اختصاص داده و بخش زیادی از خانه‌هایش مدت‌هاست که خالی مانده است.

## حاشیه‌نشینی معلول چیست؟

حاشیه‌نشینی حاصل عملکرد رشد و توسعه ناموزون و معوج سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم است. این روند در ایران در نتیجه اصلاحات ارضی دهه ۱۳۴۰ شتاب گرفت. روابط سنتی ارباب و رعیتی فرو پاشید، روستاییان رفته رفته وارد جرگه مناسبات کالایی شدند هر چند نیروی کار در روستا در سطح وسیع به کالا تبدیل نشد. در سه دهه اخیر، سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی باعث شد که کشاورزی رو به زوال برود. فقر و بیکاری و کم‌زمینی در روستاها، بسیاری از ساکنین روستا را به دنبال توهم کار و رفاه روانه شهرهای بزرگ و حاشیه شهرها کرد. اما در عمل کارهای حاشیه‌ای و کاذب انتظار بسیاری از آنان را می‌کشید. در سال‌های اخیر، بالا رفتن هزینه کاشت و برداشت کشاورزی و عدم رغبت جوانان به کار کشاورزی به روند مهاجرت‌ها شدت بخشیده به گونه‌ای که براساس آخرین آمار رسمی اکنون حدود ۳۳ درصد مردم در روستاها زندگی می‌کنند.

البته این روند همه جا به یک شدت و عمق جلو نرفته. در مورد مشخص کردستان، در نتیجه اصلاحات ارضی، خرده‌مالکی رواج یافت ولی یک کشاورزی صنعتی -

تجاری سرمایه‌داری پایدار و رو به گسترش که نیروی کار (و جمعیت روستایی) را جذب کند و به محیط متصل نگه دارد شکل نگرفت. تبعیض در اختصاص بودجه به کردستان و عدم سرمایه‌گذاری در زمینه صنعت و کشاورزی که خود جلوه‌ای از ستم ملی است روند ایجاد اشتغال را از دیرباز کند کرده است. سهم اندک استان کردستان از بودجه سراسری به همراه فساد مقامات محلی و اجرا نشدن وعده و وعیدهای توسعه صنعت و راهسازی زمینه اصلی عقب‌ماندگی و وضعیت اسفناک حاشیه شهرها و روستاهای پرجمعیت اطراف شهرهای بزرگ است. کار آفرینی ادعایی حاکمیت به چند کلاس آموزش صنایع دستی و برخی کارهای دیگر مانند جوشکاری خلاصه می‌شود. از گسترش صنایع حتی کارگاهی در حاشیه‌ها خبری نیست. برخی پروژه‌های پر سر و صدا هم که سال‌هاست کابینه‌های حکومتی مختلف از انجام آن حرف می‌زنند (مانند احداث راه آهن تهران - همدان - سنندج و تهران - اراک - کرمانشاه - قصرشیرین) با سرعت حلزونی و با وقفه جلو می‌رود.

رهایی از فلاکت حاشیه‌نشینی و در سطحی کلان‌تر حل مسئله مسکن یک راه حل ریشه‌ای را طلب می‌کند. فکر کردن به تحول در این زمینه، یعنی تلاش برای پاسخگویی به تضادهای پایه‌ای‌تری که پشت این معضلات قرار دارد: اقتصاد کشاورزی را چگونه می‌توان و چرا باید احیاء کرد؟ آن هم در اقتصاد بیش از پیش جهانی شده امروز و تقسیم کاری که در سطح بین‌المللی بر سر تولید محصولات کشاورزی و غذایی جریان دارد. تکلیف جمعیت مهاجری که پیشاپیش در حاشیه شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی و خدماتی کشور متمرکز شده چیست؟ آیا حل معضل آنان فقط تامین همه آن امکانات رفاهی و ترویج فرهنگ شهرنشینی است که حاشیه‌ها از آن محروم‌اند؛ یا باید شرایطی را در کل اقتصاد پی ریزی کرد و در پی آن گونه برنامه‌ریزی‌های منطقه‌ای بود که به روند مهاجرت معکوس و کاهش جمعیت شهرهای باد کرده منجر شود؟ این‌ها تضادهایی پیچیده است که یک شبه، به یک ضربت و صرفاً با تصویب این یا آن قانون حل نخواهد شد. اما یک نکته مسلم و پیشاپیش روشن است: حل این تضادها فقط می‌تواند با اتکاء دولت سوسیالیستی به حرکت آگاهانه و متشکل توده‌هایی انجام گیرد که خود در جامعه سرمایه‌داری درگیر مصائب ورشکستگی و رکود کشاورزی، بیکاری و زندگی در مناطق حاشیه‌ای و مشاغل حاشیه تولید بوده‌اند. ■

# در ستایش ترانه‌هایی که ساخته نمی شوند...



از این ترانه‌ها تاثیرگذار است. حسادت، حس مالکیت بر معشوق، ظن خیانت: همه این‌ها کلام ترانه را به لعن و نفرین و تهدید به انتقام شخصی نزدیک می‌کند. قصه‌ها ظاهراً فردی است و هیچ تماسی با دنیای بزرگ و مشترک انسان‌ها ندارد. برای مثال خواننده به ما می‌گوید که دوست دختر سابقش (یا دختری که سوژه عشق یکطرفه شاعر است) حالا با پسری مایه‌دار می‌چرخد. کم نیستند مردان جوانی که با شخصیت این ترانه هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. این هم‌ذات‌پنداری ناشی از معضلات مشترکی مثل فقر مادی، شکاف طبقاتی، فشارهای خانوادگی و تبعیض‌های ملی و منطقه‌ای است.

تقریباً همه‌شان یک جور شروع می‌شوند: صدایی بم با تقلید لهجه آمریکایی نام خواننده و آهنگساز و ترانه‌سرا را اعلام می‌کند. بعد یک ریتم تند ادامه دار را می‌شنویم (گوپس... گوپس... گوپس...) نوبت پیش‌درآمد می‌رسد. به گوش آشنا می‌آید، احتمال دارد که آن را قبلاً در یک ترانه ترکی استانبولی، یک ترانه دیسکوی غربی یا یکی دیگر از همین ترانه‌های پاپ ایرانی شنیده باشیم. خواننده شروع به خواندن می‌کند با صدایی سوزناک (و معمولاً زبر). همیشه پای یک بحران عاطفی یا شکست در یک رابطه عاشقانه در میان است: گاهی گلایه، گاهی نفرین، گاهی چاپلوسی، و اغلب دست به دامن خدا شدن و او را واسطه قرار دادن.

نوشته‌ای که در ستون مجاور آمده مدت‌ها پیش تهیه شده بود. واژه «معمولا» را که آن بالا می‌بینید بعداً خود را به عنوان این مقاله تحمیل کرد. یعنی زمانی که ترانه «ایستاده مردن» شاهین نجفی در گوش‌ها طنین انداخت و مغزها را تحریک کرد. ترانه‌ای از ته دل. از آن ترانه‌هایی که جای جایش حس شاعر را در تنگنای فتوا و تهدید و تعصب و جهل باز می‌تاباند. بازتابانند که نه، با چکش به ذهنت می‌بخ می‌کند:

سری میان دست تو بریده/ نگاه من به ساعت پُکیده/ و شعرهای غمگین و عاصی/ و گرگ خسته کز تفنگ نترسیده/ به شبهه‌های من به اصل هستی/ به بغض بیکیستی وقت مستی.../ رگی که سرنوشتش انسداد است/ و جرم تو که داد پیش باد است/ همیشه انتهای قصه تلخ است/ و شاعری که حکمش ارتداد است.

از خرافه مشترکی که در این ترانه‌ها و در ذهن مخاطبان آن‌ها جاری است نباید غافل شد. اعتقاد به سرنوشت و قسمت و مزخرفات این‌چنینی بر آن‌ها سنگینی می‌کند. خداباوری جزء ثابت اکثر این ترانه‌هاست. همه چیز موكول به خواست و رحمت یا غضب آسمان است. حتی اگر در زندگی واقعی نتیجه‌ای جز سر به سنگ خوردن، نومیدی و یا خودفریبی برای مشتریان این ترانه‌ها به بار نیآورده باشد.

خوانندگان جوانند، هزار جور صدای ساز را از نرم افزارهای قفل شکسته بیرون کشیده‌اند، چند تا واژه ترکیبی تر و تازه را هم از ترانه‌های موفق سال‌های اخیر به سرقت برده‌اند و چاشنی کار کرده‌اند. اما مضمون ترانه‌هایشان اساساً فرقی با ترانه‌های پیش پا افتاده چهل پنجاه سال پیش ندارد. با وجود این، می‌بینیم که همین ترانه‌های بی‌مایه بارها و بارها از اینترنت داندلود می‌شوند. محصولاتی که به نظر «یک بار مصرف» می‌آیند مرتباً دست به دست می‌شوند. هزاران نفر همین قافیه‌سازی‌های مضحک را در خلوت خود، یا در جمع دوستان، زمزمه می‌کنند. و ترانه‌های ظاهراً بی‌رگ و ریشه، ریشه می‌دوانند.

خدای خوب خواب تو کتابم/ منی خشک روی تختخوابم/ خدای خوب خشم و قتل و فتوا/ و گریه‌های من به شعر یغما\*.../ بگو حدیث ما حدیث خون بود/ شرارتی که ناشی از جنون بود/ بگو چگونه ما و ندادیم/ بگو که مُردیم و ایستادیم.../ مرا بخوان به کاکتوس ماندن/ بمان کنار من که شعر خواندن/ کنار تو به عهد با کوپری/ که رمز ماست ایستاده مردن.

ایدئولوژی مسلط بر این ترانه‌ها ایدئولوژی مسلط بر عامه مردم است. خواننده جوان واژه‌هایی نظیر بی‌وفایی، نجابت و غیرت را به زبان می‌آورد. اما اندکی آگاهی و توجه به «معیارهای اخلاقی» دوگانه و تبعیض جنسیتی حاکم بر جامعه کفایت تا دست این واژه‌های پوچ و ریاکار رو شود! جوانانی که این ترانه‌ها را می‌نویسند و اکثر کسانی که آن‌ها را می‌پذیرند مشترکاً اسیر اخلاقیات پس‌مانده فئودالی و ارزش‌های پدرسالارانه‌اند. این اخلاقیات مدت‌هاست که زیر سیل بی‌ثباتی اقتصادی، فروپاشی خانواده‌ها، مهاجرت‌های گسترده و مهم‌تر از همه بیداری خودجوش زنان و امواج سد شکن ارتباطات جهانی به لرزه افتاده است. در مقابل، نظام سرکوبگر حاکم که با ایدئولوژی مذهبی‌اش راه‌های شادی و لذت و شکوفایی جوانان را قانوناً و شرعاً بسته، این اخلاقیات و ارزش‌های پوسیده را تشویق و ترویج می‌کند. ممکنست عجیب به نظر برسد اما رژیم اسلامی مشکل چندانی با دوگانگی اخلاقی و رفتاری موجود در بین مردم ندارد. چرا که این مساله به کنترل جامعه به

اگر به علت نفوذ این ترانه‌ها فکر می‌کنید فرم را دست کم نگیرید. ریتم تند ترانه‌ها، زندگی شهری و جا به جا شدن‌ها و بی‌ثباتی جوانان در بازار کار را بازگو می‌کند. این ریتم مضطرب و یکنواخت ما را به یاد حرکت سر در گم خیل مورچه‌هایی می‌اندازد که دور تا دورشان را آب گرفته و در فضایی کوچک دنبال راه خروج می‌گردند. ضرباهنگی که در کله‌های ما می‌پیچد بازتاب شور و شادی و هیجان مثبت جوانی نیست، بلکه سگ دو زدن را تصویر می‌کند. ظاهراً این ریتم تند با صدای سوزناک خواننده و شعرهای آکنده از حسرت و نفرین او تناقض دارد. اما تناقضی در کار نیست. این‌ها مکمل یکدیگرند و تلاش شبانه‌روزی و بی‌ثمر نسل جوان زیر شلاق بی‌آیندگی و بیکاری و محرومیت‌های گوناگون را ضجه می‌زنند. رنج و فلاکت مشترک در استقبال

حساب حاکمان اسلامی با ماشین صدور حکم مرگ و دستگاه تفتیش عقایدشان روشن است. اما کسان دیگری هم هستند که هنر اعتراضی و تحریک‌گر شاهین نجفی را بر نمی‌تابند و او را به خاطر «توهین به مقدسات مردم» نکوهش می‌کنند. این گروه (خواه غیر روشنفکر و خواه به ظاهر روشنفکر) خود را به اعتقاداتی متعهد می‌بینند که از بچگی به همراه شیر مادر و برنامه کودک تلویزیون و آمپول دین و اخلاق در مدرسه به کله‌هایشان فرو کرده‌اند. اندوهی که در لحن و شعر شاهین نجفی می‌بینیم به حرف‌ها و رفتار نومید کننده اینان برمی‌گردد و «ایستاده مردن» را که می‌تواند سرودی برای پایداری باشد به یک «رنج نامه» نزدیک می‌کند. گویی صدای نیما در پس‌زمینه ترانه‌خوانی شاهین جاری است که: غم این خفته چند، خواب در چشم ترم می‌شکند...

\* اشاره به شعری که یغما گلوبی ترانه‌سرا خطاب به شاهین نجفی سروده و عنوان «تو شبیه برادرم هستی» بر خود دارد. این شعر بازتاب فروریختن امیدها و آرزوهای یک نسل در شکست خیزش ۸۸ به دست نارهبران سبز است. یغما گلوبی در این شعر، روایطی در ترانه‌های قبلی خود را که برجسته‌ترین آن‌ها «تصور کن» با صدای سیلوان قمشه‌ای است به نقد می‌کشد. شعر گلوبی خطاب به شاهین خود می‌تواند دست‌مایه یک بررسی جامعه‌شناسانه و یک تحلیل روانشناختی از نسل جوان درگیر در وقایع سال ۸۸ قرار گیرد.

ویژه مهار نیروی جوان کمک می‌کند. دوگانگی اخلاقی و رفتاری، جوانان را وا می‌دارد که به جای شفافیت، ابراز وجود، فریاد کردن خواسته‌ها و جست‌وجوی آگاهانه ارزش‌ها و روابط نوین و متفاوت، به پنهان‌کاری رو آورند و به «چاردیواری اختیاری» و «مکان» خود بخزند (و شکل‌های رنگ و لعاب خورده مردسالاری و پدرسالاری و خرافه و عرفان را روابط و ارزش‌های نو قلمداد کنند).

## چند

می‌گیرید که از یک دکل مخابراتی بالا بروید و چیزی نصب کنید؟ احتمالا اولش قبول نمی‌کنید. بعدش ممکن است رقم بالایی پیشنهاد کنید. اما هستند کارگرانی که هر روز با کمترین دستمزد برای نصب دکل و یا نصب تجهیزات مخابراتی بالا می‌روند. برای مونتاژ این دکل‌ها که در اندازه‌های مختلف و معمولا به صورت قطعات ۳ متری جدا از هم هستند، و برای نصب و راه‌اندازی تجهیزات الکترونیکی، غیر از داشتن تجربه کافی و بدنی ورزیده و دلی نترس، می‌باید کم توقع هم بود. مزد کارگرانی که ساخت و نصب و راه‌اندازی دکل‌ها را به عهده دارند در بهترین حالتش روزی ۲۵ تا ۳۰ هزار تومان است. بیمه و اضافه کاری و مزایای مربوط به سختی کار و حق کار در روز تعطیل و دوری محل کار از محل زندگی هم به آنان تعلق نمی‌گیرد. هزینه ایاب و ذهاب هم به عهده خودشان است. پس چرا این شغل پر استرس و خطر را تحمل می‌کنند؟

◀ چند وقت است که این کار را انجام می‌دهید؟  
حدود ۸ سال است.

◀ از اینجا شروع کنیم که چرا این شغل خطرناک را انتخاب کردید؟

ببینید بعضی از شغل‌ها برای کسانی که آن‌ها را انتخاب می‌کنند خطرناک است. از جمله همین کاری که ما انجام می‌دهیم. تکنولوژی نصب می‌کنیم ولی تکنولوژی در کار ما کاربرد زیادی ندارد. به جز کمربند ایمنی

# کار آن بالا و زندگی این پایین!

گفت و گوئی با چند نصاب دکل و بیسیم. بیکاری، هزینه زندگی سرسام آور، امنیت شغلی و... مساله است. و این شغلی است که برایش تقاضا وجود دارد. شرکت‌های مخابراتی و اینترنتی تلاش می‌کنند تا دستگاه‌های گیرنده خود را در بالاترین نقطه ممکن نصب کنند و این کار باید به دست کسانی مثل ما انجام شود. تکنولوژی مخابراتی و اینترنت رشد کرده ولی نیروی انسانی با تجربه برای این کار خطرناک کم است.

◀ دستمزدتان به نسبت شغلتان خوب است؟

ظاهرا شرایط کار باید در دست ما باشد، اما این طور نیست. بیکاری بالا نمی‌گذارد اینطور باشد و باعث می‌شود که کارفرما شرایط خودش را تحمیل کند. به هر حال شاید شرایط برای کسانی که این شغل را به شکل آزاد یعنی به شکل شرکت خصوصی انجام می‌دهند بهتر باشد. البته مطمئن نیستیم.

◀ اخیرا شنیدیم که دو دکل بند جان خود را از دست دادند و آمار دکل بندهایی که در سوانح کاری کشته شده اند به ۱۰۲ نفر رسیده در این مورد چه نظری دارید؟

واقعا متاسفیم. البته این را هم باید بدانید که نوع کار ما با دکل بندهای برق فشار قوی تفاوت دارد. چیزی که شرایط کار آن‌ها را سخت‌تر و خطر را بیشتر می‌کند تنها قرار گرفتن در بلندی و جای خطرناک نیست، بلکه باید وسایل زیادی را با خود حمل کنند. گرما و سرما و شرایط نامعادلی که در آن قرار دارند فشار زیادی وارد می‌آورد. آن هم کار با برق که خودش خطر مرگ را نزدیک می‌کند. آن‌ها در کارشان فوق العاده متخصص هستند. این کار، کار هر کسی نیست و نباید آن را ساده تصور کرد.

◀ آیا صنف شما تشکل خاصی هم دارد؟

نه ما ارتباط خاصی با دیگر شرکت‌ها که کارگر نصاب دکل دارند نداریم. نمی‌دانم شاید سازمان برق یا شرکت مخابرات که تعداد پرسنلشان زیاد است از آن نوع تشکلات داشته باشند.

◀ با مسائل سیاسی آشنا هستید؟

منظورتان تظاهرات سال ۸۸ و احمدی نژاد و موسوی و این حرف‌هاست؟

◀ به نوعی. بیکاری و هزینه‌های سرسام آوری که می‌گفتید، می‌دانید دلیلش چیست؟

ما که اقتصاددان نیستیم ولی یک چیز مشخص است. این بیکاری و هزینه‌های سرسام آور و گرانی مسکن در کشوری اتفاق می‌افتد که دست آخوندهاست. پس حتما مسئول گرانی همین‌ها هستند.

◀ این طور که به نظر می‌رسد لازم نیست اقتصاددان باشید!

نه، بیشتر منظورم تخصص در رشته کاری بود. آیا شما می‌توانید کار ما را انجام دهید؟ یا آیا ما می‌توانیم کار شما را انجام دهیم؟ نه. اما این که گرانی هست و هزینه خورد و خوراک بالاست و... این‌ها چیزهایی است که ما با پوست و گوشت و استخوان مان احساس می‌کنیم.

◀ آینده را چطور می‌بینید؟ آیا وضع عوض خواهد شد؟

باز هم که سوال تخصصی کردید! پیش‌بینی‌اش خیلی سخت است. مردم که انگار دوباره رفتند خواب زمستانی. البته شاید اگر مسئله انرژی اتمی حل شود اوضاع بهتر شود!

◀ واقعا فکر می‌کنید اگر این مسئله حل شود اوضاع ماها بهتر می‌شود؟ شما همین دزدی‌های کلان را که دیگر روزانه شده در نظر بگیرید. این‌ها چه ربطی به انرژی اتمی دارد؟

چه بگویم! شماها به نظر می‌آید کله‌تان بوی قورمه سبزی می‌دهد؟

◀ چه جور! شما که هر روز و هر ساعت با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنید دیگر چرا این حرف را می‌زنید؟

می‌خواهید بحث را ببرید روی سیاست. نه؟

◀ آخر ما فکر می‌کنیم نمی‌شود همینطور دست روی دست گذاشت. و گر نه چیزی عوض نمی‌شود.

نکند فکر می‌کنید که حالا ما چند نفر می‌توانیم همه چیز را عوض کنیم؟ آمریکا و اروپا نتوانستند کاری بکنند حالا ما بتوانیم؟

◀ مگر ما نبودیم همین دو سال پیش در خیابان‌ها آن کارها را کردیم؟ نتیجه‌اش چه شد؟

◀ همین کار شما مگر سخت نیست، مگر خطر ندارد؟ مگر هزینه ندارد؟ خوب عوض کردن هر چیزی بالاخره هزینه دارد.

کار ما یک تخصصی دارد، یک پارامترهایی دارد. نمی‌شود با تظاهرات خیابانی مقایسه کرد. دیدید مردم ریختند توی خیابان، آخرش هم هیچی به هیچی.

◀ روی خوب نکته‌ای انگشت گذاشتید. تخصص. تظاهرات کردن، اعتصاب کردن، این جور کارها هم تخصص می‌خواهد. به نظر شما به خیابان آمدن‌های مردم در سال ۸۸ واقعا برنامه‌ریزی و سازماندهی داشت؟ هدف و خواسته‌های مشخص مردم را جلو می‌گذاشت؟

درست می‌گویید به این شکل نبود. ولی بالاخره میلیون‌ها نفر می‌گفتند رای ما چه شد؟ این یعنی اتحاد، این یعنی هدف. بعد گفتیم مرگ بر دیکتاتور. بعد هم زدند و کشتند و موسوی و کروبی را گرفتند. و دوباره روز از نو روزی از نو.

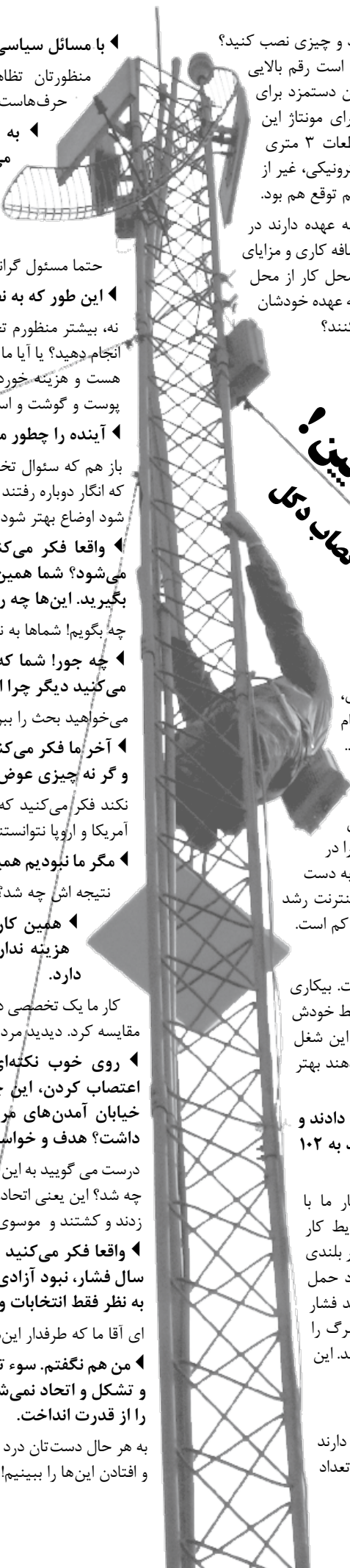
◀ واقعا فکر می‌کنید ریشه بلند شدن مردم مساله انتخابات بود؟ سی سال فشار، نبود آزادی‌ها، گرانی و تورم و بیکاری هیچ تاثیری نداشت؟ به نظر فقط انتخابات و موسوی و کروبی و تقلب را می‌بینید.

ای آقا ما که طرفدار این‌ها نیستیم!

◀ من هم نگفتم. سوء تفاهم نشود. از این زاویه می‌گویم که بدون آگاهی و تشکل و اتحاد نمی‌شود اوضاع را عوض کرد. با سکوت نمی‌شود کسی را از قدرت انداخت.

به هر حال دست‌تان درد نکند. خوشحال شدیم. امیدوارم از آن بالا پایین نیفتیم و افتادن این‌ها را ببینیم! ■

رضا کاکاوند



# مارکسیسم رزمنده و ضرورت مبارزه نظری و حزبی

واقعیست کمونیسم چیست؟



اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک بین احزاب و نیز در درون هر حزب، چیزی مذموم است و باعث تفرقه و تضعیف «اتحاد مردم»، «وحدت ملی»، و... می‌شود؟ آیا علاقمندی و توجه به چنین مبارزه‌ای نشانه‌ای از گرایش به «تحمیل» عقیده خود به دیگران، حذف مخالفان سیاسی و یا برقراری و تحکیم استبداد یک فرد یا یک گروه از افراد به گروه‌های دیگر است؟

مارکس زمانی گفته بود: «فلاسفه تنها جهان را به شیوه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند، نکته اما تغییر آن است». (تزه‌ای فوئرباخ، بهار ۱۸۴۵) اندیشمندان، به ویژه اندیشمندان سیاسی/ اجتماعی به نتایج عملی اندیشه‌های خود فکر می‌کنند و اگر جدی باشند در مبارزه عملی برای به کرسی نشاندن نظراتشان نقش می‌گیرند.

مارکس می‌دانست که آن چه روی کاغذ می‌آید به حساب می‌آید، مسیر مبارزه را تعیین می‌کند و می‌تواند به پیروزی و یا شکست بیانجامد. او به هنگام تحلیل و بحث و نقد در صورت و سطح باقی نمی‌ماند. می‌شکافت و به عمق می‌رفت. به نقد برنامه گوتا (۱۸۷۵) نگاه کنید که چطور نتایج عملی جمله‌ها را عریان کرده است. به فصل سوم مانیفست کمونیست (دسامبر ۱۸۴۷) رجوع کنید که اشکال مختلف سوسیالیسم (تخلیلی، «واقعی»، خرده بورژوازی...) را ریشه یابی کرده و نشان داده که چطور هیچ کدام از این‌ها راه به انقلاب و رهایی نمی‌برند و نیاز زمانه را پاسخ نمی‌دهند.

ولادیمیر ایلیچ لنین (رهبر انقلاب کمونیستی در روسیه) نیز وقتی به طور جدی و با الهام از مارکس دست به کار سرنگونی طبقه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری شد، خود را با نظرات و شیوه‌هایی روبرو دید که به کار پیروزی جنبش طبقه کارگر نمی‌آمدند. لنین برای هدفمند و سیاسی کردن جنبش طبقه کارگر (در مقابل کسانی که به مبارزات خودروی کارگران دل بسته بودند و جنبش کارگری را به مبارزه برای دستمزد بیشتر محدود می‌کردند)

جنگید، برای تکامل نظریه حزب انقلابی طبقه کارگر به سختی مبارزه کرد (مبارزه نظری لنین در این زمینه در اثر «چه باید کرد» به سال ۱۹۰۲ متبلور شد). این مبارزات در ادامه به انشعاب بزرگ در حزب سوسیال دمکرات روسیه و تشکیل دو جناح منشویک‌ها (اقلیت) و بلشویک‌ها (اکثریت) انجامید. کسب قدرت سیاسی توسط حزب کمونیست روسیه در سال ۱۹۱۷ بدون این مبارزات و زمینه‌چینی‌های فکری و سیاسی و تشکیلاتی قابل تصور نیست.

موافقین و مخالفین لنین در همه مبارزات یکی نبودند، افراد صف عوض می‌کردند، گاهی با حفظ اختلاف در برخی مسائل، بر سر مسائلی دیگر متحد می‌شدند. هدف اما کمیت نبود، هدف پیشبرد مبارزه برای کسب پیروزی بود. لنین برای متحد کردن انقلابیون باید به مبارزه و نقد بیرحمانه خطوط سازشکار و فرصت طلب بورژوازی دست می‌زد. با ملاحظه کاری و رفتار مودبانه کار پیش نمی‌رفت. اگر در بزنگاه تاریخی پائیز ۱۹۱۷ لنین (که با اکثریتی حداقلی موافقت حزب برای قیام را به دست آورد) منتظر موافقت همه (از جمله برخی از یاران نزدیکش) می‌شد، و صبر می‌کرد که موافقت شاخه‌های غیر انقلابی، کمتر انقلابی، مردد و یا پر حرف در شوراها و حزب را به دست بیاورد، اگر سرسختانه برای به کرسی نشاندن نظراتش مبارزه نمی‌کرد، احتمالاً بر سر انقلاب روسیه همان می‌آمد که بر سر انقلاب آلمان آمد. در آن صورت جای چندانی برای گمانه‌زنی‌های بعدی باقی نمی‌ماند. وقتی صحت خط در عمل ثابت شد، نیروی عظیمی برای ادامه راه به کار افتاد و دست‌مایه‌ای غنی برای قدم‌های بعدی خلق کرد.

سیر تاریخ تک‌راستایی نیست. تجربه سوسیالیسم در شوروی به شکست انجامید. مائو تسه دون که در سال‌های ۱۹۶۰ مشغول کندوکاو در تجربه این شکست بود و همزمان شاهد قدرت گرفتن نیروهای سرمایه‌داری در دولت و حزب کمونیست چین، بیشتر از گذشتگان

جنبش بین‌المللی کمونیستی به اهمیت خط و مبارزه خطی / فکری در حزب و جامعه برای پیشروی سوسیالیسم پی برد. او خوب می‌دانست که نفوذ و غلبه تفکرات بورژوازی بر حزب می‌تواند چه تأثیرات مخربی بر سرنوشت میلیون‌ها انسان بر جای بگذارد. دیده بود که در سال ۱۹۳۲ یک حزب کمونیست چند هزار نفره بر اثر سلطه خط نادرست بیش از دو سوم نیروهایش را از دست داد. دیده بود که چطور غلبه خطوط نادرست بر حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی می‌تواند فداکاری‌ها و دستاوردهای چند نسل را به سرعت بر باد دهد.

مائو می‌دانست که تعامل انسان با پیرامون در حال تغییرش مرتباً به ایده‌های نو، گاه پیشرو و گاه عقب مانده و نه چندان نو پا می‌دهد و حزب و کمونیست‌ها هم از این قاعده مستثنی نیستند. ایده‌هایی که حاملان‌ش به ناچار برای تعیین و تغییر جهت مبارزه به جدال با یکدیگر بر می‌خیزند. این مبارزه گاهی به تکامل و پویاتر شدن خط غالب بر حزب کمونیست و انقلاب می‌انجامد و گسست از جوانب غلط آن، و گاهی هم می‌تواند به شکست خط انقلابی منجر شود. ولی یک چیز مسلم است: بدون این مبارزه فکری، انقلاب پویایی خود را از دست می‌دهد و انواع فرصت طلبی‌ها و کژاندیشی‌ها رشد می‌کند.

روند متضاد و پر تحرک تحول جامعه طبقاتی و پیشروی‌ها و عقب‌گردهای جنبش طبقاتی و انقلاب اجتماعی، در اذهان مختلف انعکاس‌های متفاوتی دارد و به تبیین‌های مختلف و راه‌حل‌های متفاوت منجر می‌شود. ولی این ایده‌ها هم‌ارز و هم‌تراز نیستند. اهمیت اختلاف نظرها و ضرورت مبارزه بر سر نظرات زمانی به چشم می‌آید و برجسته می‌شود که انسان به ضرورت و امکان دگرگونی انقلابی باور داشته باشد. این درست است که حاملان ایده‌های نوین همیشه یک چهره ندارند، یک حزب و یک فرد همیشه در تمام زمینه‌ها محق نیستند و حقیقت در انحصار یک گروه خاص نیست، اما انقلاب یک مجمع فکری پسامدرن هم نیست. راه‌حل‌های گوناگونی که پیش پای مبارزه مردم قرار می‌گیرد همه به یک هدف راه نمی‌کشایند (و به پیروزی نمی‌رسند). از این رو مارکسیسم به مبارزه میان نظرات و خطوط سیاسی/ ایدئولوژیک و نهایتاً طبقاتی همیشه به عنوان بخشی حیاتی از پراتیک انقلابی نگاه می‌کند. مارکسیسم قرار نبوده و نیست یک ایده خوب برای یک اپوزیسیون «با کلاس» باشد. مارکسیسم سلاح مبارزه برای نیروی رزمنده و روشن بین انقلابی است. ■ «آتش»



چیزی که عجیب به نظر می‌رسد منعکس نشدن تحولات سیاسی چند سال گذشته و مشخصاً خیزش سال ۱۳۸۸ در بدنهٔ موسیقی پاپ امروز ایران است. وقوع آن خیزش فرصتی بود برای ابراز خواست دگرگونی واقعی، برای شکوفایی امید، برای انفجار شور مبارزه. معمولاً خیزش‌های سیاسی با تحول و شکوفایی در عرصه هنر (مضمون و فرم) نیز همراه می‌شود، گاه هنر رایج را روی ریل دیگری می‌اندازد و گاه جریان آرتناتیوی را در جهت خلاف آنچه رایج است ایجاد می‌کند. اما اهداف ضد مردمی، مسالمت‌جویی و سازشکاری ذاتی نارهبران و ارزش‌های کهنه و نمادهای ارتجاعی جریان سبز، آتش امید را در دل بسیاری از جوانان فرو نشاند. صحنه از سیاست و برنامه انقلابی خالی بود و یک تشکیلات و قطب قدرتمند مردمی نبود که خواست‌رهایی و دگرگونی در جامعه را به یک نقشه راه تبدیل کند. سرکوب فاشیستی خیزش، وعده‌های پوچ سران جریان سبز و رهنمودهای مرگبار آنان، به فرونشستن موج انجامید. این وضعیت، سیاست‌گریزی را برای بسیاری توجیه کرد. موسیقی رایج پاپ ایرانی از درون هیچ تکانی نخورد. همان ماند که بود.

بیرون از چارچوب این موسیقی هنوز تلاش موثر و راهگشایی برای ایجاد جهش در موسیقی روز و رایج انجام نگرفته است. جرقه‌ها به کنار. هنوز شعله‌ای پایدار روشن نشده است. گروهی به تقلید و تکرار شکل‌هایی از «راک سبک»، «شانسون فرانسوی» یا شاخه «سوتینگ» در موسیقی جاز البته با استفاده از کلام نه چندان مبتکرانه فارسی دل بسته‌اند. گروهی دیگر موسیقی تلفیقی را تجربه می‌کنند. «فیوژن» زبان حال هنرمندانی شده که عمدتاً راه مهاجرت در پیش گرفته‌اند و راه معاش را در پیوند زدن زبان «جهان سومی» و «عرفان شرقی» خود با امکانات و جهت‌گیری سلیقه‌ای «غربی» می‌جویند. رب فارسی هم به جز یکی دو نمونه، پشتوانه سیاسی و فلسفی محکمی ندارد و آینده‌نگر نیست. به محض این‌که می‌خواهد از انعکاس رنج‌ها و تضادهای روزمره فراتر برود و حرف «آرمانی» بزند به گذشته چنگ می‌اندازد و لحن آریایی و ستایش «تمدن پارسی» به خود می‌گیرد. در گوشه رینگ، چهره‌های پیشرو در موسیقی پاپ معتبر و متفاوت دیروز از نفس افتاده‌اند و از شور ساختار شکن و نوپرداز جوانی به دورند. این کارها جرات می‌خواهد. پشتکار می‌خواهد. خلاقیت و دانش می‌خواهد. امروز شاید

## یادداشت آخر

روز سی خرداد خبر دردناک اعدام سه جوان مبارز عرب خوزستانی منتشر شد. سه برادر به نام‌های عبدالرحمن و طه و جمشید حیدری را به اتهام محاربه اعدام کردند. از سرنوشت منصور حیدری پسر عموی آنان هم خبر مشخصی در دست نیست. می‌گویند احتمالاً او هم اعدام شده است. امیر معاوی هم با خطر فوری اعدام روبروست و همین‌طور چند جوان دیگر. این پاسخ حکومت به جوانان شجاعی است که تبعیض و تحقیر علیه مردم عرب را تاب نیاورده، خفقان و سرکوب در آن منطقه فقیر پر ثروت را به چالش کشیدند. بر دیوارها شعار نوشتند تا انتخابات عوام‌فریبانه در جمهوری اسلامی را افشاء کنند. آنان حاضر نبودند گشت دائمی نیروهای مسلح رژیم در شهرک‌ها و محلات عرب نشین، فعالیت تنفرآور جاسوسان حکومت و دائماً زیر نظر بودن این همه جوان محروم را تحمل کنند. مبارزه کردن با این شرایط و روابط، طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین کاری بود که باید در پیش می‌گرفتند. شورش، حق آنان بود. همان‌طور که حق همه جوانان آزادیخواه است. برادران حیدری و یاران آن‌ها، برادر همه دختران و پسران عصیانگر در هر گوشهٔ کشورند. بقیه جوانانی هم که امروز در اسارتگاه‌های خوزستان زیر تیغ ایستاده‌اند فرزند همه مردم ایرانند.

برای آگاهی از نتیجهٔ نشست مسکو دسترسی به نوار گفت و گوهای طرفین در اتاق در بسته لازم نیست. همان «توضیحات» چند دقیقه‌ای کاترین اشتون رئیس هیئت مذاکره‌کننده از سوی ۵+۱ و سعید جلیلی رئیس هیئت ایرانی در کنفرانس خبری کفایت می‌کرد. چهره خسته و گرفته‌اشتون و تیق زدن‌های عصبی جلیلی نشان می‌داد که مشکل حل نشده است. اشتون گفت که ما شروط مان را روشن مطرح کردیم و حالا دیگر انتخاب با ایران است. جلیلی هم گفت که ما خواسته‌هایمان را روشن مطرح کردیم و حالا دیگر انتخاب با ۵+۱ است! چیزی که هیچ‌یک از این‌ها به افکار عمومی دنیا نگفتند شرایط و روابطی است که باعث این بن بست شده است. نگفتند که اختلافات و تضادهای شان اساساً ربطی به مساله فن آوری هسته‌ای ندارد بلکه به ساختار سیاسی امروز دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی و تناسب قوای موجود در آن مربوط می‌شود. به طرح‌های جهانی و منطقه‌ای مربوط می‌شود که آمریکا آن‌ها را برای حفظ موقعیت برترش در این دنیای متزلزل و دستخوش تغییر، ضروری می‌بیند. به توقعات جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم کارگزار و دلال سرمایه جهانی از اربابان دنیا مربوط می‌شود و به موقعیت بحرانی و رو به تضعیف طبقه حاکمه فاسدی که بر منابع و ثروت‌های فراوان کشور تکیه زده و اهمیت ژئو-استراتژیک ایران را کارت برنده‌ای برای پیشبرد اهداف ضد مردمی خود می‌بیند. به تضاد و رقابت فزاینده بین چند قطب آمریکا و اروپا و روسیه و چین مربوط می‌شود بر سر مناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی در کشورهای تحت سلطه و دولت‌های وابسته‌ای نظیر جمهوری اسلامی. بیانیهٔ مشترک اوباما - پوتین در مکزیک (هم‌زمان با برگزاری نشست مسکو) که بر «اشتراک نظر در خواسته‌های جامعه جهانی از ایران» تأکید می‌کرد هم نشانهٔ اتحاد منافع و یکسانی سیاست‌های آمریکا و روسیه نبود. بر عکس، اعلام دوبارهٔ این واقعیت بود که رقیبان اصلی بر سر مساله ایران چه کسانی هستند. قیافهٔ اوباما و پوتین هنگام صحبت از این بیانیه در برابر خبرنگاران، بیشتر به صحنهٔ کنفرانس مطبوعاتی بوکسورها که تاریخ و تعداد راندهای مسابقه میان خود را اعلام می‌کنند شباهت داشت. ■

## باید انتظارش را داشت....

همه فشارهای اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیک، با اکثریت مردم دارند چه می‌کنند. می‌دانند که با سفت‌تر شدن طناب بیکاری و فقر و گرانی و سرکوب به گردن کارگران و زحمتکشان و کارمندان جزء و متوسط، احتمال واکنش‌های اعتراضی شدید و موج وار بالا می‌گیرد. پس منافع طبقه حاکمه حکم می‌کند با هرکس که بخواهد به نارضایتی مردم بیان متشکل دهد، یا در مورد جنایات روزمره نظام سرمایه‌داری و حفظانش افشاگری کند، یا با تلاش مبارزاتی خود روحیهٔ حقی طلبی را در جامعه دامن بزند، به شدت برخورد کنند. این گونه یورش‌های وحشیانه هر چقدر هم که با عربه‌های قلدرانه انجام گیرد، به راستی برخاسته از ویروس ضعف و بحرانی است که به جان «سیستم عامل» این‌ها افتاده است. کارشان به جایی رسیده که هر بار هنرمندی، ورزشکاری، یا استاد مشهوری می‌میرد یک مساله امنیتی ایجاد می‌شود. مأموران‌شان باید سراسیمه بروند و بازماندگان متوفی را وادار به دفن فوری و شبانه کنند مبادا فرصت و بهانه‌ای برای تجمع مردم فراهم آید، شعاری داده شود و شاید موجی راه بیفتد و الی آخر!

حالا که وضع حاکمان چنین زار است پس باید انتظار این‌گونه سرکوب‌ها را هم داشت. نه اینکه دست روی دست گذاشت و یورش به تجمعات و نشست‌ها را انتظار کشید! بلکه باید هوشمندانه‌تر تدارک دید و تماس‌ها را برقرار کرد و جمع شد. مقاومت و اعتراض نمی‌تواند مخفی باشد اما تدارک و سازماندهی مقاومت و اعتراض را نباید با گارد باز انجام داد. استفاده از امکانات و روزنه‌های فعالیت علنی به ویژه در عرصهٔ مبارزات حقی طلبانه و روزمره کارگران و زحمتکشان را نباید با خوشحیالی و رفتار آماتوری یکی گرفت. ■

**روی سخن آتش با مردم ستم‌دیدهٔ تشنهٔ رهایی است. می‌خواهد آینه‌ای باشد که کنشگران انقلابی و نواندیشان، اهداف و کم و کیف مبارزه خود را در آن ببینند.**

**شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.**

**به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.**

**email: atash1917@yahoo.com**  
**weblog: n-atah.blogspot.com**

رگه‌های زخم و پرداخت نشده اما ارزشمند این کار را در معدن موسیقی زیرزمینی ایران پیدا کنیم. اما برای اینکه مضمون و محتوا با فرم و سبک و زبان به هم سازند و انفجاری اتفاق بیفتد باید چشم‌ها را شست و به دنیا عمیق‌تر و گسترده‌تر نگاه کرد. باید شورشگر بود و پیه‌خوردن شورش را به تن مالید. باید دنیای نوین و ارزش‌ها و روابطی شایسته و متفاوت را تصور کرد و در قالب رنگین ترانه به تصویر کشید. وگرنه در این میدان، تیغ بندتباری‌ها از تکرار و تقلید پست مدرنیستی مولوی و حافظ تیزتر است. ■ سعید سبکتکین